

# مترسک



امید اسماعیلی

# مترسک

نویسنده  
امید اسماعیلی



مترسک

(مجموعه داستان)

چاپ نخست: ۲۰۱۷ میلادی - ۱۳۹۶ خورشیدی - ۲۵۷۶ ایرانی خورشیدی

ناشر: شرکت کتاب

نویسنده: امید اسماعیلی

موضوع: ادبیات - داستانی

شابک: ۹۷۸-۱-۵۹۵۸۴-۶۲۵-۹

---

## *Matarsak*

*By: Omid Esmaeeli*

*First Edition - 2017*

*Published by: Ketab Corp. USA*

*Subject: Story*

ISBN: 978-1-59584-625-9

© Copyright Ketab Corp. 2017

**Ketab Corp.**

1419 Westwood Blvd.

Los Angeles, CA 90024 U.S.A.

Tel: (310) 477-7477

Fax: (310) 444-7176

[www.Ketab.com](http://www.Ketab.com)

[Ketab1@Ketab.com](mailto:Ketab1@Ketab.com)

*All rights reserved. No part of this book may be reproduced or retransmitted in any manner whatsoever except in the form of review, without permission of the publisher.*

*Manufactured in the United States of America*

اکثراً مترسک هایی هستیم که با زشتی ها و موهومات دنیا خو گرفته ایم. مغلوب جبر روزگار شده ایم و خسته تکرار. بدی ها را تحمل میکنیم تا شاید دنیای دیگری باشد که بتوانیم حق خود را بستانیم، دریغ از اینکه آن کسی که در این دنیا برد و خورد در آن دنیای دیگر نیز در صورت وجود رویه خود را ادامه میدهد. دل بستن به آنچه ما را از رفتن باز میدارد تنها باعث نابودی ما میشود، باید رفت تا خرافات را مغلوب کرد، ماندن یعنی مُردن. دل سپردن به افکار پوسیده دیگران، تن دادن به ناآگاهی آنان ما را به جنون خواهد کشاند، جنونی که وحشتناک تر از مرگ است.

امید اسماعیلی

دیدار به قیامت



یه اداره فسقلی با دو اتاق، چهار کارمند و گهگاهی ارباب رجوع چه نیازی به آبدارچی داره؟ علتش هنوز هم نمیدونم ولی چیزی که هست اینه که هیچ کاری بی علت نیست.

اداره ما کنار یک پارک کوچک بود، این که میگم ادراه چون من و همقطارهام میخواستیم به کار خودمون ارزش بدیم و جلوی اقوام و فامیل کلاس گذاشته باشیم و گرنه طبل تو خالی بود. دو اتاق اداره که یکیش اتاق ما بود و اتاق دیگه آبدارخونه. حتی سرویس هم نداشت و باید از سرویس های پارک استفاده میکردیم. شغلمون یعنی همون عنوانی که بالای اتاقمون بزرگ زده بودند حراست فضای سبز منطقه شش شعبه چهار بود و ما هم کارمندان حراست فضای سبز منطقه شش شعبه چهار.

هر ماه تعدادی ارباب رجوع داشتیم که واسه کارهای حراستی پیش ما میومدند. البته این را واستون بگم که حراست اصلی منطقه در ساختمان اصلی شهرداری منطقه بود و ما بیشتر حکم سیاه لشکر را داشتیم که باید انجام وظیفه میکردیم. نهایت کارمون این بود که اگه کارمندان حراست مرکزی حوصله ارباب رجوع را نداشتند و کار ارباب رجوع بالای محمدآباد نبود ارسالشون میکردند به شعبات حراستی مثل ما تا یه چندتا امضای الکی پای پرونده هاشون بندازیم و دوباره عودتشون بدیم حراست مرکزی.

همیشه هم برای حقوقی که میگرفتیم و میگیریم و به خصوص من نسبت به همکارهام، تردید داشتیم که آیا حقوقش درسته یا نه! اصلا آیا شهرداری به ما چهار نفر به اضافه یک آبدارچی نیاز داره یا نه.

چند سال پیش وقتی میخواستند ساختمان شهرداری منطقه را بازسازی کنند و یک قسمتی از آن را به آتش نشانی واگذار کنند قسمتهای مختلف اداره را کوچک کردند یعنی نفرات اضافی را در منطقه و ساختمانهایی که شهرداری مالک آنها بود و تعدادشون هم کم نبود پخش کردند. تعدادی از کارمندان را به یک خانه قدیمی فرستادند و اونجا شد سازمان نوسازی و بهسازی! همین طور قسمتهای مختلف سازمان پخش میشدند تا اینکه نوبت به حراست رسید. اول بحث سر این بود که حراست برای یک سازمان لازمه و باید حتما در ساختمان مرکزی باشه و برای شعبات نیروی جدید بگیرند ولی بعد تصمیم گرفتند که کارمندان حراست را پخش کنند چون بهتر بود پولهای شهرداری جاهای دیگه خرج بشه نه بره واسه حقوق کارمندان جدید! عده ای در ساختمان مرکزی ماندند و بقیه به ساختمانهای دیگه رهسپار شدند و برای هر

ساختمان و شعبه زیر نظر شهرداری حراستی در نظر گرفتند. ما را هم که قبلا عرض کردم فرستادند به اینجا.

هر چی که فکر میکنم که ما الان حراست کدوم ساختمان را بر عهده داریم یا کدام شعبه را چیزی دستگیرم همیشه. بعضی مواقع هم فکر میکنم و به نتیجه ای مضحک میرسم. به این نتیجه که نکنه حراست آبدارخانه شعبه چهار را بر عهده داریم، خندم میگیره ولی یادم که میاد میبینم اول ما چهار نفر اینجا مستقر شدیم بعد آبدارچی را برای ما فرستادند و این نتیجه میده که آبدارچی برای ماست نه ما برای آبدارچی! البته با اون اتفاقی که افتاد باز همون فکر به ذهنم خطور میکنه که نه، ما حراست آبدارخانه شعبه چهار هستیم.

یکی از همقطارهام یک روز حرف خوبی زد، میگفت آبدارچی را فرستادند مواظب ما باشه، بیراه هم نمیگفت چون چند مرتبه یک سری از کارهایی را که انجام دادیم و کسی هم نبود تا ببینه و موشی هم داخل دیوار نبود تا گوش کنه خبرش به حراست مرکزی رسید و توبیخ شدیم. از یک طرف هم آبدارچی شعبه چهار حراست فضای سبز شهرداری که بعدا اسمش را به همراه اسم همقطارهام واستون میگم و شرحی مینویسم آدم مظلوم و ظاهرسازی بود ولی الحق که ما کارمندان حراستیم و درز خبر چیز شگفت انگیزی نباید باشه. حالا چرا میگم آبدارچی آدم فلانی بود چون دیگه نیست، یعنی نه اینکه مظلوم و ظاهرساز نیست نه، البته که هست ولی دیگه آبدارچی ما نیست یعنی الان تو سواحل ترکیه شایدم قبرس یا هونولولو داره مخ کدوم بخت برگشته ای را میزنه خدا عالمه!

داخل اتاق شش در چهار ما چهار تا میز هست و دو جفت کارمند، دوتا کمد و یک بخاری و یک کولر آبی. یکی از کارمندها سهیل نام داره که خودم هستم، من میز زیر کولر میشینم روبروی در ورودی. روبروی من کمی اونطرف تر سمت چپ تر عباس میشینه که سنوات خدمتیش اندازه خودمه و با همدیگه استخدام شدیم یعنی هجده سال. سمت راست من میز صابره که دوازده سال خدمت داره و سمت چپ الیاس که اون هم پانزده سال خدمت داره. اگه ارباب رجوعی بیاد داخل اول میره سراغ عباس که به در نزدیکتره بعد پاس داده میشه به صابر یا الیاس و بعد ارسال میشه به سمت من که رئیس شعبه چهار حراست فضای سبز منطقه شش هستم. حالا شاید سؤالی برای خوانندگان عزیز پیش بیاد که چرا عباس که خدمتش از صابر و الیاس بیشتره دم در میشینه. علتش اینه که عباس گرماییه! تابستون کولر دقیقا روبروشه و ازش لذت میبره و زمستون نسبت به بخاری از همه دورتره. البته صابر و الیاس هم بچه های خوب و باشعوری هستند و رعایت سن و سال و سنوات خدمتی ما را دارند. حالا بریم سراغ اصل ماجرا، همون ماجرای که به خاطر اون اسم داستان را گذاشتم دیدار به قیامت.

حدود دو هفته میشد که در ساختمان جدید مستقر شده بودیم، چون دو تا اتاق داشتیم من و عباس داخل این اتاق و الیاس و صابر داخل اون اتاق مستقر بودیم. وسایل چایی و نهار و خورد و خوراکمون هم داخل اتاق ما بود تا زحمت کمتری داشته باشیم و نخواییم تا اتاق الیاس و صابر بریم و من که رئیس شعبه بودم این دستور را صادر کرده بودم که لوازم باید داخل اتاق ما باشه. یک روز در هفته دوم استقرار از حراست مرکزی تماس گرفتند و ما را مطلع کردند که امروز فردی به نام حاج علی به شعبه ما اعزام میشه، سمت شغلی آبدارچی. خواستند که اتاق دوم را صابر و الیاس خالی کنند تا اون اتاق که یک اتاق سه در دو هست بشه آبدارخونه. ما هم اتاق را خالی کردیم و میز و کمدها را آوردیم اینطرف. من به همقطارهام گفتم که اجازه بدید حاج علی بیاد تا خودش هم کمک کنه ولی هم بهونه آوردند که زود کار را تموم کنیم و هم دیر اومدن حاج علی باعث شد که این کار را خودمون انجام بدیم. نزدیکهای ظهر بود که سروکله حاج علی پیدا شد. یک پیرمرد ۶۳ ساله با ریشهای سفید و صورتی قرمز. در اولین دیدار هر چهار نفر ما از چهره معصوم و مظلوم و پدرانه حاج علی خیلی خوشمون اومد ولی همیشه گفتند از آن نترس که های و هوی دارد، از آن بترس که سر به تو دارد! عباس میگفت حالا دیگه نمیخواه برای خرید بیسکویت و کیک تا دکه پارک بریم حاج علی را میفرستیم و خودمون استراحت میکنیم و گپ میزنیم.

روزهای اول حاج علی کمتر با ما صحبت میکرد و ما بهمدیگه میگفتیم چقدر خجالتیه و برای همین هر موقع داخل اتاق ما میومد باهاش گرم صحبت میشدیم تا خجالتش کمتر بشه. کم کم حاج علی هم با ما اخت تر شد و بیشتر با ما گرم میگرفت. بعضی وقتها نصیحتمون میکرد و ما هم مثل بچه هاش به حرفهایش گوش میدادیم. حتی کار به جایی کشید که عباس و صابر و الیاس درد دلهای خصوصیشون را هم باهاش در میون میذاشتند. یکبار از عباس شنیدم که رفته بود داخل آبدارخونه و درباره دعوی دیشب با زنش با حاج علی صحبت کرده بود. حاج علی هم بعد از یه فوج نصیحت بهش گفته بود که تو یک زن داری و نمیتونی چطور کنترلش کنی، من که سه تا زن دارم تا حالا نشده عزیزم عزیزم از دهن یک نفرشون بیفته به خصوص اون آخریه که سی سالشه و واسم تازگیا یه طوله آورده! البته حمل بر بی ادبی نباشه این را حاج علی به عباس گفته بود و من باید عینا ذکر میکردم. همون موقع من به عباس خرده گرفتم که مسائل خصوصی زندگیتو به همه نگو حداقل به این حاج علی که هنوز یک ماه نشده اومده اینجا. دقیقا ۱۷ روز بعد از حراست مرکزی نامه ای اومد مبنی بر عدم فاش کردن برخی مسائل! من هم سریعا نامه را به عباس و صابر و الیاس نشون دادم و تفهیمشون کردم که حاج علی ستون پنجم حراست مرکزیه ولی دریغ که کسی حرفم را باور نکرد، حتی وقتی الیاس رفت سرویس عباس اومد کنارم و در گوشم بهم گفت که کار حاج علی نبود و من سایه الیاس را کنار در آبدارخونه دیدم، حتما اون چیزی گفته!



## Thank You for previewing this eBook

You can read the full version of this eBook in different formats:

- HTML (Free /Available to everyone)
- PDF / TXT (Available to V.I.P. members. Free Standard members can access up to 5 PDF/TXT eBooks per month each month)
- Epub & Mobipocket (Exclusive to V.I.P. members)

To download this full book, simply select the format you desire below

